افیونِ توده‌ها

رسانه به مثابه‌ی ایدئولوژی و ابزار ایدئولوژی

در ادبیات ارتباطات، معروف است که رسانه را نه تنها «وسیله‌ی انتقال پیام» از گیرنده به فرستنده که خود را نیز «پیام» می‌دانند. یعنی هر رسانه‌ای جدا از این‌که چه پیامی را چطور منتقل می‌کند، خود واجد پیام است. مثلاً فرق می‌کند شما یک «پیام» را با تماس تلفنی انتقال دهید یا همان پیام را اس‌ام‌اس کنید یا در شبکه مجازی استوری کنید. از این‌رو وقتی از رسانه به مثابه ایدئولوژی صحبت می‌کنیم، در واقع جدا از محتوایی است که به‌وسیله‌ی رسانه منتقل می‌شود است. منظورِ مارکس از افیونِ توده‌ها، با تأکید بر ویژگی آرام‌بخش، تسکین‌دهنده، انفعال‌آور و تا حدی رضایت‌بخش افیون است. طوری‌که "درمانِ بدی‌ها نیست"[۱] اما تاب‌آوری در مقابل ناملایمتی‌ها و استثمار و استعمار شدید را بالا می‌برد. این تاب‌آوری و پذیرش، همواره فرصت بیش‌تری برای سرمایه‌داری ایجاد می‌کند تا بتواند نظام بهره‌کشیِ خود را بازتولید کند.

اگر مارکس اکنون زنده بود شاهد آن بود که چگونه امروز بیش از دین، رسانه و پروپاگاندای پیچیده‌ی آن قدرت افیون توده‌ها را در دست گرفته است. قدرت رسانه از پسِ گسترش آن آمده است، زمانی تنها رادیو بود و بعد سینما و تلویزیون و در نهایت اینترنت و امروز این ارتش با گوشی‌های همراه و شبکه‌های مجازی قدرتی باورنکردنی پیدا کرده است، به شکلی که تمام وقت در معرض آن هستیم. امروز رسانه می‌تواند واقعیت را از نسبت‌های اجتماعی و تاریخی آن جدا کند و به شکلی فراتاریخی و اسطوره‌ای به مخاطبانش قالب کند. رسانه هم بستر و ابزار مناسبی برای ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های مختلف را فراهم می‌کند و هم خود، ایدئولوژیک است. خودِ ادعای بی‌طرف بودن این رسانه‌ها، به‌خصوص در مورد هوش‌مصنوعی، ایدئولوژیک‌ترین بخشِ رسانه است. در واقع با وجود آنکه بسیاری از محتواهایی که در این رسانه‌ها تولید می‌شود توسط افراد غیروابسته به این رسانه‌ها تولید می‌شود، اما الگوریتم‌ها و نظام هدایتی این محتواها منجر به بازتولید افکار و احساساتی می‌شود که دست‌کاری شده است و به بازتولید نظم سرمایه‌داری می‌انجامد.[۲]

---

[۱] برگرفته از متن شکسپیر، ترجمه‌ی الهی قمشه‌ای که توسط فرهاد مهراد هم خوانده شد: «کیست که بتواند آتش بر کف دست نهد/ و با یاد کوه‌های پُر برف قفقاز خود را سرگرم کند/ یا تیغِ تیز گرسنگی را با یادِ سفره‌های رنگارنگ کند کند/ یا برهنه در برف دی ماه فرو غلتد/ و به آفتاب تموز بیاندیشد/ نه، هیچ‌کس، هیچ‌کس/ چنین خطری را به چنان خاطره‌ای تاب نیاورد/ از این که خیال خوبی‌ها درمان بدی‌ها نیست/ بلکه صدچندان بر زشتی آنها می‌افزاید ...»

[۲] فیلم مستند «درون ماشین خشم» (Inside the Rage Mashine) (۲۰۲۶) به این می‌پردازد که این رسانه‌ها چگونه به اختلافاتِ داخلی برخی کشورها دامن زده‌اند و منجر به شورش‌ها و جنایات بسیاری شده‌اند. در خلاصه‌ی این فیلم آمده این مستند «روایتگر داستانِ پنهان الگوریتم‌های شبکه‌های اجتماعی است؛ سیستم‌هایی که در ظاهر با شعار و هدف «اتصال و ارتباط انسان‌ها» طراحی شده‌اند، اما در عمل به شکلی کاملاً سیستماتیک در حال از هم گسستن جوامع بشری هستند... «خشم»، «نفرت» و «تفرقه»، نه یک باگ یا عارضه‌ی جانبی، بلکه هسته اصلی یک مدل تجاری (Business Model) به شدت پرسود [برای سرمایه] است... و در نهایت سیستمی را فاش می‌کند که مهندسی شده تا نحوه تفکر، احساس و نگاه ما به جهان پیرامونمان را برای همیشه تغییر دهد.»

طبقهٔ کارگر، در مبارزهٔ طبقاتی دائمی خود، ابتدا باید به سروشکل طبقاتی خود را بازیابد و به شکل بالفعل دربیاورد. این موضوع ممکن نمی‌شود جز در آگاهی سیاسی طبقاتی خود. لذا شناخت مرزبندی‌ها سیاسی و ترد کامل تمام جبهه‌های بورژوازی از وظایف مهم کارگران است. فشارهای معیشتی‌ای که به دنبال سیاست‌های ارزان‌سازی نیروی کار به وجود آمده و استثمار و بهره‌کشی بی‌امان از کارگران، آن‌ها را خشمگین و مستعد اقدام برای تغییر وضعیت می‌کند، که بدون شناخت سیاست‌های راستین طبقاتی خویش ادامهٔ بهره‌کشی‌اش توسط بورژوازی را در سیاست به همراه خواهد داشت.

نیروهای مرتجع جهانی، برانداز، تجزیه طلب و ویرانی‌طلب داخلی هم‌زمان با پایانِ هژمونی آمریکا، با هزینه‌کردن از جان و مالِ طبقه‌ی کارگر در پروپاگاندای رسانه، در جهت تعمیق هر چه بیشتر ایدئولوژی مرتجع‌شان در ذهن همان طبقه می‌کوشند. اذهان طبقه‌ای که بخشی از نسل جدید آن نیز از هر کوشش چارچوب مندی برای کسب آگاهی، خسته‌اند و تنها می‌توانند مشتری این بسته‌های رسانه‌ای مولتی مدیا، هجو و پارودیکِ عمدتاً کوتاه و چند دقیقه‌ای باشند. رسانه‌هایی که در صددند تا هر تأملی بر چرایی اختلاف طبقاتی فزاینده را از بحث اصلی طبقه دور کنند و آن اعتراض و خشم فروخورده را به نفع فاشیسم مصادره کنند و از مخاطبان کم حوصله، پیاده نظام فاشیسم بسازند. در اینجا مروری می‌کنیم بر این بسترسازی:

در میان "گاردهای جاویدان" پهلوی و کشته‌های آن، بخش زیادی از نسل جوانی بودند که از آن‌ها با نام نسل z یاد می‌شود. نسلی که براندازان از آغاز جنبش ز.ز.آ در ۱۴۰۱ از آن‌ها به عنوان «قهرمان»، «یاغی» و «سنت شکن» یاد می‌کنند. بیاییم به برخی از ویژگی‌های این نسل بپردازیم. این نسل در سنین پایین‌تری نسبت به نسل‌های پیش از خود وارد فضای مجازی و به قولی «شهروند» دهکده‌ی مجازی جهانی شده است. این نسل هویت خویش را دیگر نه در حصار مرزهای ملی و ارزش‌های نیروی حاکمیت ایران که در بیرون از آن جستجو کرده و پازل هویتی و ارزشی خود را تحت هژمونی فرهنگ غرب در توییتر و اینستاگرام و تیک تاک و یوتیوب ساخته و می‌سازد.

هم‌زمان با جهانی‌شدن اینترنت و این هژمونی فرهنگی، خروج از مدار امپریالیسم آمریکا در ایران برای دهه‌ها تبعات فرهنگی داشته است که یکی از آن‌ها شکل‌گیری ارزش‌های خاص مذهبی ذیل مقاومت در برابر ارزش‌های غربی و آمریکایی طی سال‌های دهه‌ی شصت بوده است. خروجی این فرایند نسل دهه شصتی بوده است که سیاسی‌شدن بسیاری از آن‌ها در همین دوگانه‌ی پدیداری فرهنگی شکل گرفته است. قطعاً جایگاه طبقاتی و وضعیت اقتصادی از این دوگانه جدا نبوده است، اما تمرکز ما در اینجا بر بخش فرهنگی آن است. نتیجه‌ی سیاست‌های فرهنگی آن زمان در ایران، ظهور نسلی از طبقه‌ی متوسط شد که یا در خانواده‌هایی همسو با فرهنگ غرب رشد کرد و آزادی‌های مدنی خود را با طبقه متوسط اروپا و آمریکا قیاس کرد، یا بستر رشد او در خانواده ای همسو با طبقه حاکم بود که باز هم به دلیل حضور در فضای جهانی و سبک زندگی غرب، حب و بغض او نسبت به حاکمیت با حب و بغض او نسبت به تحمیل همان ارزش‌ها توسط خانواده پیوند خورد و آن کینه دو چندان شد. در هر دو شکل، سیاسی شدن بخش زیادی از این نسل تنها بر بستر این دوگانه پدیداری فرهنگی و در رویای آزادی‌های مدنی غرب معنا پیدا کرد. نیروهای اصلاح‌طلب که در اوایل انقلاب خودشان سمت تندروی مقاومت در برابر فرهنگ غرب ایستاده بودند، بنابه شرایط و تغییر (با توسعه مناسبات سرمایه و جامعه‌ی‌مدنی در ایران) برای حفظ قدرت پوست اندازی کردند و به سمت پذیرش ارزش‌های غرب

چرخش کردند و بر همین آرزوهای نسل دهه شصت و دوگانه‌های آن سوار شدند و با وعده‌ی آزادی‌های مدنی هربار برای خود رأی خریدند. هر چند که اختلاف طبقاتی و قوانین مرتبط به طبقه‌ی کارگر هر روز کوچک‌تر و تبصره مندتر شد. نتیجه آن‌که این گروه از نسل دهه شصت و پنجاه، رسالت خویش را در این دید که فرزندان خود را فارغ از آن حب و بغض‌ها و ارزش‌های مذهبی و «غیرایدئولوژیک» بار بیاورد و البته هم‌چنان با صحبت از آن دوران پرچم‌دار همان حب و بغض و فراموش نشدن آن، برای روز مبادا و فراخوان براندازی باشد:

- «تازگیا دبیرستان دخترونه رفتین؟ چجوری انقد همشون خوشگلن؟ چرا ما انقد زشت بودیم؟ ژنتیک تغییر کرده؟ چرا ما انقدر سیبیل داشتیم پس:)))» (پست هایی از این دست اشاره به سختگیری های دهه ۶۰ و ۵۰ به ویژه برای دختران است)

اما روزبه‌روز که فضا بازتر شد، آن دوگانه‌ی فرهنگی مرتفع نشد. اگر در یک سوی آن ارزش‌های دینی تحمیلی حضور داشت، در سوی دیگر آن دوان دوان به تمام ارزش‌های غرب پیوستن قرار داشت که این بخش از طبقه‌ی متوسط آن را به آزادی تعبیر کرد. البته این را نمی‌توان تنها بر دوش نسل دهه شصت یا پنجاه و حب و بغض‌هایش خلاصه کرد. بخش بزرگی از بورژوازی ایران و طبقه متوسط آن، ذیل سیاست‌های اصلاح‌طلبانه در تمام این سال‌ها مزیت نسبی‌شان را در تعریف همین ارزش‌ها می‌دیدند. آن‌ها بودند که گفتمانی را پروپاگاند کردند که در آن معنای واژه فلسفی و سیاسی «ایدئولوژیک» را فارغ از تمام بسترهای سیاسی و دقیق آن معادل «ارتجاع»، «تعصب»، «ارتجاع دینی»، «عقب افتادگی سیاسی»، «افراطی‌گری»، «انسان تندمزاج و آنرمال»، «ضدغربی»، «غیردموکرات»، «دیکتاتور»، «جنگ طلب»، «وابسته»، «جبراندیش یا جزم اندیش» جا زدند. در عوض در هم‌سویی با جریان سرمایه‌داری جهانی، آزادی و لیبرالیسم را نمادی از «رهایی از تعصب»، «روشنفکری» و « استقلال فکری»، «صلح طلبی»، «نرمال به لحاظ روانی»، «نوع‌دوستی»، «دوست داشتنی»، «جهان وطنی»، «دموکرات یا دموکراسی خواه»، «آزاداندیشی»، نامیدند. این تعاریف هیچ مبنای علمی‌ای ندارد و به معنای دقیقِ کلمه کاملاً ایدئولوژیک است. پس جور دیگر بخوانیم در آن دوگانه، شق دوم سبک زندگی غربی بود، اما سبک زندگی غرب تنها پوشش و آزادی‌های مدنی نبود، بلکه ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی یک نیروی امپریالیستی بود که اگر در دهه شصت در مقابل شق ارزش‌های ارتجاعی مذهبی، هم‌چنان جلوه‌گری و رویأ فروشی می‌کرد و «حقوق بشر» و «صلح جهانی آزاد» را نقش می‌زد، اکنون نقاب از آن برافتاده و حامل ارتجاعی‌ترین ایده‌ها است. نتیجه آن که بخشی از فرزندان نسل دهه ۶۰ و ۵۰ که قرار بود در توهمی از آزادی و «عدم تعلق به هیچ نیروی ایدئولوژیک» به عنوان گونه‌ای «صلح طلب» و «دوست‌دار طبیعت و حیوانات» رشد کنند و همه چیز در زندگی‌شان به انتخاب آزاد آن‌ها وابسته باشد از گرایشِ جنسی تا عشق، ازدواج و سبک زندگی، آن‌ها که «بی‌تعصب» و «غیرایدئولوژیک» بار آمده بودند و هم‌گام با بلاگرها به کشف جهان نائل آمده بودند، در اولین و اندک فعالیت‌های سیاسی خود، پیاده نظام «ارتجاعی‌ترین»، «فاشیست‌ترین» و «راست‌ترین» ایدئولوژیِ موجود در صحنه سیاست شدند و بدون «هیچ تعصبی» همان‌طور که در ادبیات سیاسی حامیان پهلوی دیدیم و می‌بینیم برای این نیروها جان خود را فدا کردند. اما رسانه‌ها چه نقشی در شکل‌گیری این ایدئولوژی داشتند؟ در توییتر و اینستاگرام که چرخی بزنید یک چرخه تکرار شونده را خواهید دید:

مرحله اول این چرخه، تصویرسازی از کشورهای اروپایی و آمریکا به‌عنوان تجسم آمال و آرزوهای یک خاورمیانه‌ای. جایی که رفاه و احترام و آزادی کنار هم جمع شده است، حداقل وسائل یک زندگی خوب برای «همه» فراهم است، کارگر و پناهنده آن هم از زندگی در خاورمیانه خوشبخت‌تر هستند. در واقع در آن‌جا می‌توان از تمام مسائلی که مردمان عقب افتاده‌ی خاورمیانه و آفریقا و آمریکای لاتین به خاطر اشتباهات خودشان یا رهبران‌شان در آن درگیر هستند، دوری کرد و در مورد مالیاتی غر زد که زیاد است و البته صرف بمباران خاورمیانه و آفریقا و آمریکای لاتین می‌شود.

- کم کم دارم متوجه می شم چرا این دوستان در اروپا عجله ندارند. وقتی محیط پیش بینی پذیر باشه و ترس از عقب افتادن یا فقیر شدن نداشته باشی، به اندازه کافی وقت داری تا برنامه ریزی کنی و به تعادل بین کار و زندگی برسی.
- این تصویر نشون میده شهر ونیز روی چی بنا شده. شهر روی جنگلی از الوار چوبی،عمدتا چوب الدر، بنا شده. این جنس چوب زیر آب نه تنها پوسیده نمیشن، بلکه طی قرن‌ها سنگوار شدن سفت‌تر و سخت‌تر هم شدن
- خوشبخت‌تر از این نروژی‌ها هست؟ قد ۲ متر، هیکل غول، تحصیل رایگان، امنیت و آرامش فوق‌العاده بالا، درآمد بالا، تیم فوتبال که برزیل رو شکست داده صعود کرده مرحله یک هشتم، کشور فوق‌العاده زیبا طبیعت زیبا، چپ و راست شفق قطبی میبینن، رسماً تو بهشتن، خدا نماز روزه هاشو هم بده اینا بخونن
- سوییس اینجوریه که داری تو خیابون واسه خودت راه میری، یهو سر می‌چرخونی لای ساختمونا و این‌منظره رو می‌بینی...

مرحله دوم : معرفی ایران به عنوان مکانی خالی از هویت، تاریخ، فرهنگ، یا معنایی جمعی که تنها تحت عبارت «جبر جغرافیایی» همه در آن گیر کرده‌اند. ملغمه‌ای از خود تحقیری، خودباختگی، و فردگرایی در نسبت با مناسبات اجتماعی.

- کاش الان اینجا (تصویری از اروپا) بودم و هرگز نمی‌دونستم کشوری به اسم ایران وجود داره.
- خوشبحال اون بچه ای که مادر پدرش از دبیرستان بردنش کانادا/آمریکا(باهاش هم رفتن)
- تو ایران نشستیم می‌گیم نیمار حیف شد.
- قیافه‌ی هالند رو مسخره می‌کنید؟ هالند با همین رنگ موهاش حداقل ۴۰ میلیون تومن از ما کله‌سیاه‌های خاورمیانه جلوتره.
- دانشجویی درست‌ترین شکل زندگی در خاورمیانه‌ست. اینجوری که میگی بذار این کنکوره رو بدم، بذار این امتحانه رو پاس کنم، بذار این پروژه رو انجام بدم. همیشه در میانه‌ای و چون هیچ‌وقت نمی‌تونی اون زندگی دل‌خواهت رو داشته باشی، با گفتن «هنوز دانشجوأم» می‌تونی خودت رو راضی نگهداری.

مرحله سوم: تشویق به فرار و مهاجر. تنها راه خوشبختی در آن، خروج از این «جبر جغرافیایی» است.. پست‌هایی جهت تشویق به مهاجرت و رفتن به عنوان دستاوردی از سخت کوشی، موفقیت، ارزشمند بودن و احترام به خود و رشد و پیشرفت فردی به هر قیمتی. از آنجایی که بخشی از جمعیت مهاجر مهارت و تخصص مورد نیاز کشورهای اروپایی را ندارند یا توان استخدام ندارد، شغل جدیدی برای کسب درآمد خود ایجاد کرده‌اند و با عنوان «روزمره‌های من در مهاجرت»، با به اشتراک گذاشتن تصویر هر روزه از زندگی خود در غرب، برای خود فالوور جمع می‌کنند و کسب درآمد می‌کنند و مخاطبان حسرت به دل در داخل ایران را لحظاتی در زندگیِ سعادمند خود شریک می‌کنند. به برخی از

مخاطبان مشاوره مهاجرت می‌دهند و حب و بغض باقی آنها که نمی‌توانند بروند در وصف العیش خلاصه می‌شود. بدین ترتیب بخشی از نیروی اجتماعی جوان و متخصص بدین شکل تخلیه می‌شود.

- مهندسیو ۸ ترمه با معدل بالا تموم میکنم بعدشم ارشد میخونم، برا دکتری مهاجرت میکنم و کلی پول در میارم
- دخترعموم اواخر دهه ۷۰ که خیلی‌ها حتی تو خونه‌شون کامپیوتر هم نداشتن، از توی اینترنت برای خودش کار پیدا کرد، رفت نروژ. تو کی بودی زن!
- یکی از دوستای ما ۳۵سالگی مهاجرت کرد، ۳۷ سالگی ارشد خوند و ۴۱ سالگی ازدواج کرد. ترس از دیر شدن بزرگ‌ترین دزد فرصتاست. واقعا هیچوقت دیر نیست..

به موازات این چرخه، باید فکری هم به حال حسرت زدگان داخل هم کرد و اگر نمی‌توان آن‌ها را به غرب دعوت کرد که بعدها از آن راهپیمایی مونیخ، [۳]ساخته شود، باید بتوانند در داخل با تکیه بر حسرت و حب و بغض و ناآگاهی آن، فاشیسم را ساماندهی کرد. بنابراین در بسته رسانه ای دیگر با انبوهی از پست‌ها مواجهیم که در نسبت با «پول» نوشته می‌شوند، در هئیتی بت‌واره، فارغ از مناسبات طبقاتی و ریشه‌های آن، به عنوان «غایت آرزوها». «بی‌پولی» به شکلی نامرئی مستقیماً با «عدم دوستی با آمریکا و اسرائیل» و «اسلام سیاسی» در ارتباط است، نه با سرمایه‌داری و فرایندهای استثمار و تضاد طبقاتی. بنابراین پست‌های مرتبط با آن به شکلی طنز یا با حب و بغضی بی‌هدف تنها برای ایجاد خشمی کور که فقط در فاشیسم کانالیزه شود و نه در مبارزه طبقاتی مرتبا بازتولید می‌شود. بدین ترتیب بخش دیگری از نیروی اجتماعی جوان و متخصصی که امکان مهاجرت ندارد، وارد چرخه تحقیرآمیزی می‌شود که تنها رؤیای زندگی‌اش نه تغییر ساختار اجتماعی و اقتصادی و شکوفایی برای کل طبقه که رؤیایش تنها جابه‌جایی نقش‌اش در همین ساختار معیوب با طبقه سرمایه‌دار است، چیزی که امکانی هم برای تحقق‌اش ندارد. کاش ساختار همین بود اما او می‌توانست جای آن فرد ثروتمند باشد. با این از خودبیگانگی مضاعف در خیابان ها قدم می‌گذارد و در نهایت از بس که می‌رود و نمی‌رسد، به این نتیجه می‌رسد که اگر بمبی بزنند و همه بمیرند بهتر است تا آگاهی سیاسی در مورد مناسبات طبقاتی کسب کند و در تلاش برای واژگون ساختن این مناسبات باشد. بنابراین خشم طبقاتی شکل حسرت یا عقده‌ای می‌یابد که باز هم معطوف به هیچ هویت‌یابی طبقاتی یا راه‌کار طبقاتی نیست، بلکه حسرتی نشخوارروار بر زندگی این و آن است. در این‌جا به برخی از این محتواهای فردگرایانه و روابط کالایی اشاره کردیم.

- یه مدت گم شو. پول بساز. بدنتو بساز. چند تا منبع درآمد داشته باش. بعد با یه آدم آروم و درست، یه خانواده قشنگ بساز. **همین سه تا کافیه: بدن، پول،** خانواده.
- درود بر ازدواج، **درود بر پول شوهر**، درود بر ادا....
- چرا درآمدت باید مثل یک راز باشه؟ یکی از علتهاش اینه که وقتی یکی درآمدت رو میپرسه میخواد با درآمد خودش مقایسه کنه. اگر درآمدش بیشتر بود حس خوبی بهش دست میده و نگاه بالا به پایین پیدا میکنه اگر هم کمتر بود ناراحت میشه و حسودی میکنه **و احتمالا سعی کنه یه چیزی ازت بکنه.**

[۳] راهپیمایی مونیخ در دفاع از پهلوی

- خواهرم از یکی از مامانهای مهد پرسیده کوله‌ی دخترت رو از کجا گرفتی؟ گفت: نیس. فکر کرده مرکز خریده گفته کجای تهرانه؟ گفت شهر **نیس تو فرانسه**.
- انقد همتون با **آی پد** درس میخونین که انگار فقط منم هنوز گیر قلم کاغذ کتابم. لعنتیای پولدار.
- یه مدرسه‌ی **غیرانتفاعی** اشتباها باهام تماس گرفت و بهم اطلاع داد دخترم تصمیم گرفته برای کلاسای فوق برنامش به جای **گلف** بره **پدل** و با دوستاش باشه. میخواستم اجازه ندم ولی خب وجدان گفت که بگم اشتباه تماس گرفتن.
- من تا پارسال **خاویار** نخورده بودم، یبار پارسال **هالوین** مهمونی یه آدم‌پولدار دعوت بودم، اول گریمور اومد گریممون کرد. بعد که خواستیم وارد مهمونی بشیم نفری یه قاشق کوچولو خاویار گذاشتن روی دستمون، من فکر کردم اینم یه بخشی از گریمه، می‌خواستم بمالمش به صورتم بعد دیدم همه دارن می‌خورنش فهمیدم **خاویاره**.
- هیچ وقت خودتو با کسی که مامان بزرگش **آیفون** داره مقایسه نکن.

در ادامه برای اینکه بالاخره برای این مخاطب از خودبیگانه شده، ظرفیت‌های سیاسی بالقوه‌ای هم‌سو با براندازی هم تولید شود، کل تاریخ را در چند دقیقه ویدئو یا پادکست در خدمت فاشیسم، وارونه و سانسور شده روایت می‌کنند.

- ایشون **فیدل کاسترو** در حال بازدید از مدرسه پسرشه که در نیویورک مشغول تحصیل بوده. پسر کاسترو در حالی در نیویورک تحصیل میکرد که پدرش مشغول رهبری مبارزه با آمریکا بود» (توضیح : پسر فیدل کاسترو هرگز در نیویورک درس نخوانده است و در شوروی درس خوانده است. این خبر دروغ است.)
- **گرتا تونبرگ** با پورشه الکتریکی ۲۳۰/۰۰۰ یورویی خود تصادف کرد.» (تلاش برای تخریب شخصیت ضد اسرائیلی و طرفدار محیط زیست، این خبر دروغ است و تونبرگ پورشه ندارد.)
- به قول **خاویر میلی** رئیس جمهور آرژانتین تنها چپی که داره درست کار می‌کنه پای چپ مسی هستش(توضیح : خاویر میلی در حال نابودی طبقه کارگر آرژانتین است و کشور در حال سقوط است اما کعبه آمال اتاق بازرگانی است.)

بنابراین بخشی از این نسل جدید ظرفیت‌های بالقوه فاشیسم شدن را دارد و خواندن، نوشتن و پرسش‌های عمیق برایش ناممکن شده است. حرف‌های والدین دهه شصتی خود در مورد سیاست را در مهمانی‌ها قرقره می‌کند. خلاصه های دو دقیقه ای از کلیشه های «زمان شاه بهتر بود»، «مردم لباس‌هاشون قشنگ‌تر بود"، "پاسپورت ایرانی ارزش داشته است" نسلی که به خوبی و به تمامی توسط قطب امپریالیسم آمریکایی مصادره شد و هر روز با آن همسوتر شد. نسلی که نسل‌کشی غزه کمتر تکانش می‌دهد و از جنگ نظامی و فاشیسم ابایی ندارد. نسلی که با شجاعت اعتراف می‌کند که "فاشیست" است و از عرب و افغانستانی و کارگر به یک میزان متنفر است. نسلی که هر روز برایش در توییتر فارسی عکسی آتلیه‌ای از کشور دیگری در دنیا تزیین می‌کنند و زندگی در خاورمیانه و ایران را تحقیر می‌کنند. نسلی که نمی‌داند آن شق اول دوگانه فرهنگی در همان زمان که با گشت ارشاد و صدا و سیما تبلیغ می‌شد، کارکرد خود را از دست داده بود. آن‌چه فاش کوچه و خیابان است خاصیت ایدئولوژیک خود را از دست داده است و دیگر چیزی در چنته ندارد و افشا کردن آن در سطح روبنایی سخنرانی فولان مداح یا آخوند یا دیه زنان نصف مردان است و .... مدت‌هاست که تکراری ونخ نما شده است. نسلی که اوج طغیانش در برابر چیزی است که از قبل فاش شده است و قادر نیست فریب‌های بزرگ‌تر و پیچیده‌تری که اتفاقاً آینده‌ی او و نسل‌اش را نابود خواهد کرد را تشخیص دهد. نسلی که توییتر فارسی برای او متن در دهان‌اش می‌گذارد و با پرچم «جبرجغرافیایی» نگاه شرق‌شناسانه را در او تعمیق می‌کند و از او زباله حقیری می‌سازد که در این‌جا گیر افتاده است. نسلی که ندانستن و افتخار به ندانستن برای او هویت شده است. در جایی که بلاگرها برایش در نقد چپ می‌نویسند "این‌ها هم همش کتاب معرفی می‌کنند"و نیروهای اصلاح طلب و برانداز برایش

ویدئوهای صد من یک غاز می‌سازند که ا مصدق به جای قهرمان ملی، خائن است چرا که با آمریکا و انگلیس نبسته است. از او دعوت می‌کنند که تاریخ را جور دیگری بخواند، جوری که شعبان بی‌مخ‌ها و رزم‌آراها و تمام خائنین چکمه لیس در آن قهرمان هستند.

- «یه بار سمت میرداماد از یه دستفروشه پرسیدم آقا ببخشید خیابان **دکتر مصدق** کجاست؟
گفت: چی؟
گفتم: دکتر مصدق کجاست؟
گفت: تو باسن من.
هنوز تو شوکم این چه طرز برخورد با مفاخر ملیه...»

قهرمانان این نسل دیگر نباید علیه هیچ ارباب و سرمایه‌دار و نظام مزدوری شورش کنند. آن‌ها باید قهرمان چکمه لیسی و خیانت باشند. ارتجاعی‌ترین نیروها روی این نسل حساب کرده‌اند. فاشیسمِ کتاب سوزان، اینترنشنال و اتاق بازرگانی در گوشش می خوانند، کتاب را بسوزان. تاریخ خاورمیانه را نخوان و منتظر معجزه باش! بنشین پای صحبت‌های غنی‌نژاد و جز کتاب‌های راز موفقیت ایلان ماسک را نخوان. از مارکسیسم بگریز. چون مارکس می‌خواهد به تو بگوید باید برای موضع‌گیری سیاسی برای صد سال آینده ات نمی‌توانی به توییتر و جوک‌های بلاگرها بسنده کنی. باید بخوانی آن هم نه هر کتابی. گوش‌هایت را بگیر. بگذار به جای تو پهلوی تصمیم بگیرد. بگذار به جای تو اجماع کنند. در پاسخ، پشت نام مرده‌ات برایت یک جاوید می‌زنند و تو جاودانه می‌شی در معامله‌ی کثیف آن‌ها و برای کشته‌های بیش‌تر نام تو را شجاع و قهرمان می‌نامند و برایت چهلم می‌گیرند همان‌ها که از دین ج.ا.ا و مداحی ها بیزارند هر روز مداحی می‌کنند تا از این سوگ، موج دیگری از فاشیسم برخیزد. بگذار برایت تصمیم بگیرند حق انتخاب تو بین ج ا و پادشاه جزیره کشتار و تجاوز است! و احتمالاً برخی از آن‌ها هم‌چنان حس می‌کنند یاغی‌ترین و آزاداندیش‌ترین پیاده نظام عرصه سیاست هستند.

در پایان باید گفت، تمام نیروهای موجود در صحنه جهان و ایران ایدئولوژیک هستند. و هرکس تصور کرد خارج از این ایدئولوژی قرار دارد، در واقع تنها خودش نمی داند که در مصادره کدام نیروی اجتماعی است. تمام ایدئولوژی‌ها رسانه دارند و هر رسانه‌ای ایدئولوژیک است. هر محتوای پرتکراری به هر زبانی که باشد بازتابی از ایدئولوژی های موجود در صحنه است. بر طبقه کارگر و جوانان و نوجوانان آن واجب است که برای آینده خود، با نگاهی انتقادی به عرصه رسانه بنگرند و پیاده نظام عرصه فاشیسم نشوند. امروز آگاهی سیاسی، الفبای سواد است.

به چه امید بسته اید؟

به این که کران،

به سخنان شما گوش بسپارند؟

آزمندان

به شما چیزی ببخشند؟

گرگ ها به جای دریدن تان،

به شما غذا بدهند؟

و ببرهای درنده

به مهربانی از شما دعوت کنند

که دندان هایشان را بکشید؟

به این امید بسته اید؟

ای آنکه از سرما می لرزی! چیزی بیاموز!

ای آنکه گرسنگی می کشی

کتابی به دست گیر!

این خود سلاحی است.

تو باید رهبری را به دست بگیری.

ای دوست از پرسیدن شرم مکن

مگذار که با زور پذیرنده ات کنند.

خود به دنبالش بگرد!

آنچه را خود نیاموخته ای

انگار کن که نمی دانی.

صورت حسابت را خودت جمع بزن!

این تویی که باید بپردازی اش.

روی هر رقمی انگشت بگذار

و بپرس: این برای چیست؟

تو باید رهبری را به دست بگیر.